

نویسنده : آوتیک ایساهاکیان

ترجمه : دکتر هراوند قو کاسیان

منظومه ابوالعلائی معری

آوتیک ایساهاکیان از شعراء و نویسندگان مشهور ارمنی است که بیشتر آثارش بزبانهای اروپائی ترجمه گردیده است . وی افکار و فلسفه ابوالعلائی معری شاعر نامدار عرب را در سال ۱۹۰۹ میلادی بنظم ارمنی در آورده و در ۱۹۵۵ بچاپ رسانیده است .

قبلا هم این افکار را بزبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسه ترجمه و انتشار داده است .

آقای دکتر قو کاسیان که از پزشکان مجرب و خوش ذوق اصفهان و در ادبیات ارمنی و فارسی هردو دستی قوی دارد و درصدد میباشد که ادبیات ارمنی را بایرانیان بشناساند آنرا از اصل ارمنی بفارسی شیوا ترجمه نموده که اینک در چند شماره ارمغان بچاپ میرسد .

پیش گفتار

ابوالعلائی معری ، شاعر شهیر بغدادی ، دهها سال در شهر باشکو خلفا در کمال مجد و عظمت بسر برد .

با بزرگان و اشراف بر سر یک سفره نشست ، با فضلا و دانشمندان بمجادله پرداخت دوستانرا عزیز داشت و آرمود ، و در اقالیم ملت‌های بیشمار بسیر و سیاحت پرداخت ، و همه‌ی احکام و رسوم انسان را از زیر چشم گذراند .

و با دقت و روشن نگری در اندیشه‌های بشر راه یافت ، انسان را بخوبی شناخت و از او قوی‌ودش بشدت منزجر گردید .

و چون زن و فرزند نداشت ، تمامی مال و منالاش را به تهیدستان داد ، و شبی که بغداد در خواب ناز فرورفته بود ، همراه کاروان کوچک اشتران خود باتوشه و زاده ، راه کرانه های سر و نشان دجله را در پیش گرفت ، و پنهانی از شهر بدر شد ...

نخستین سوره

و کاروان ابوالعلاء چو بسان زمزمه می ملایم چشمه ساران ،
 و درای دل انگیز و پرطنین جرس دردل شب خفه آهسته به پیش میراند .
 کاروان بآرامی و با گامهای هماهنگ راه می پیمود ،
 بانگ جرس باصدائی خوش در پهنه ی آرام دشتهاطنین میافکند .
 بغداد در بستر گناه رو یاهای بر جلال بهشتی غنوده بود ،
 و بلبل در گلزارها غزلهای شیرینش را با اشک عشق در میآمیخت .
 فواره ها قهقهه ی روشنی چونان الماس درخشان داشت ،
 از قصور نورانی خلفا عطر و بوسه به رسو افشاندند میشد .
 کاروانهای اختران گهر بار در کهکشانهای آسمان سرگردان بودند ،
 و پهن دشت آسمان با آهنگ ملایم اختران درخشان از آواز سرشار بود .
 نسیم بارایحه ی میخکها داستانهای هزار و یکشب را زمزمه میکرد ،
 نخل و سرو در خواب شیرین در کنار جاده ها در نوسان بودند .
 و کاروان با آب و تاب بانوای جرس بی نگیی به پس ره می سپرد ،
 و جاده ی ناشناخته با صدافسون ابوالعلاء را بسویش میخواند و نوازشش میکرد .
 ابوالعلائی معری شاعر کرانمایه در ژرفای قلب خود اینچنین میگفت ،
 - « بران همیشه بران کاروان من و تا واپسین ایامم کام بردار » . -
 بچهار سوی دیارهای خلوت بطرف افق آزاد و بکرو مقدس به پیش برو ،

بی درنگ بسوی آفتاب به پرواز درآی و قلبم را در دل خورشید بگداز .
 آه ای تربت پدروای گاهواره‌ی مادرمن باشما وداع نمیکنم .
 ای خانه‌ی پدری وای یادبودهای کودکی روح من همیشه باشما سرکین دارد .
 من بدوستانم و همهی مردم دور و نزدیک عشق ورزیدم ،
 اینک مهرمن مارگزنده ایست که بازهر انزجار قلبم رامیگدازد .
 امروز از آنچه که دیروز عزیز میداشتم و هر آنچه که در روح و جان آدمی
 دیده‌ام بی‌زارم ،

در روح انسان بس هرزه درائی و لاف کوئی‌ها شنیده‌ام و هزاران نفرت و انزجار
 شماره کرده‌ام .

اما بیش از هر چیز از هزارویکمین نیرنگ و تزویر روح گریزانم ،
 که چهره‌ی بشر را باهاله‌ی نورانی مقدسین می‌آراید .
 ای زبان انسانی تو که از عطر و بوسه‌ی آسمانی پرده‌ئی روشن بر کرد خود
 کشیده‌ئی ،

و دوزخ روح بشر را پنهان می‌سازی آیا کلمه‌ئی بحقیقت گفته‌ئی ؟

ای کاروان سر بلند بسوی بادیه موهش و سوزان پیش بران ،
 و در زیر آن صخره‌های زرد و سوخته و در کنار درندگان اطراق کن .

بگداز خیمه‌ام را بر جایگاه مارو کژدم برافرازم
 آنجا هزار بار ایمن ترم تا آنکه نزد ابناء ریاکارو خندان باشم .

تا که نزد دوستی که آوخ سرپر مهرم را برسینه‌اش مینهدم ،
 بسینه‌ی دوستی که چونان لایتناهی بی برگشت سرشار از دروغست .
 تا زمانیکه خورشید چکاد برافراشته‌ی طور سینا را بگدازد ،
 و شنزارهای زرد بیابان چونان امواج بخروشند .

انسانها را درود نخواهم گفت از خوانشان لقمه‌ئی نخواهم خورد ،
 بادرندگان بیک خون خواهم نشست و درود گفتاران را پذیرا میشوم .
 بگذار درندگان مرا بدرند و طوفانهای سهمناک بر من بتازند ،
 وای کاروان بی برگشت اینچنین تا واپسین ایام برووبه پیش برو . . .
 ابوالعلائی معری واپسین بار نگاه خود را به بغداد خفته دوخت ،
 و جبین پرچینش را بانفرت برگرداند و گردن پر بشم شتر را در آغوش کشید .
 با مهر و علاقه نوازشش کرد و بالبان تب آلودش چشمان شفاف شتر را بوسید ،
 و دو قطره اشک سوزان از مژگانش بی اراده سرازیر شد .
 قطار کاروان باز مزه‌ئی خوش در دشتهای خفته آرام آرام ،
 بسوی بادیه کرانه‌های ناشناخته سرزمینهای بکر به پیش میرفت .

دوهمین تصویر

و کاروانی از میان صفوف نخلهای بلند موج زنان به بیس میرفت ،
 کاروانی غبار آلود - که گرد و خاک بپا میکرد ، و به آرامی بادم آتشین بادی
 سوزان برمی‌انگیخت .
 - « ای کاروان به پیش بران ، مادر پی خود چه برجای نهاده‌ایم ، که باشدت
 در آرزوی بازگشت باشیم »

ابوالعلا شاعر گرانقدر بادل خود چنین سخن میگفت .
 « پیش بران ، درنگ مکن ، زن - آسمانی ، عشق - نیکبختی رؤیاهای بیحد
 بجای نهاده‌ایم ،

بلکه تنها غل، و زنجیر ، رؤیا و فریب را بجای گذارده‌ایم .
 و مگر زن چیست ؟ . . . مکار و فریبا ، عنکبوتی شوم و جاودانه سبکسر ،
 آنگاه که نانت را میخورد ، بوسه اش دروغ ، در آغوش تو دیگری را در بر میکشد .
 بازورقی شکسته خویشتن را به پهنه‌ی دریاسپردن ، بهتر از اعتماد بسو کند زنت ،

اودلال محبت و هرزه است، دوزخی افسونگرست ابلیس از زبان او سخن میگوید.
 تو در آرزوی کو کبی دور دست و سوسنی سپید و فرشته بال بودی،
 تا بر زخمهایت مرهم شود، و اندوه زندگی را رؤیائی زرین .
 توبه ترانه‌ی چشمه ساری که از کرانه های روشن ترا میخواند یا اشتیاقی
 وافر گوش فرا داده‌ئی،
 وژاله‌ی حیات جاودانی را در رؤیای خود پرورانده‌ای و برسینه‌ی آسمانش
 اشک شوق ریخته .

اما عشق زن روح آزردهات را آب نمک می‌باشد، تا پیوسته تشنه‌مانی،
 و در لیب آتش شهوت تن زن پیروز را بلیسی و سیراب نگردی .
 ای پیکر افسونگر و مار گوشه‌ی زن، وای کالبد اهریمنی و جنایات (خبیث)
 شیطانی،

تو که بالذات تلخ شهوانی، آفتاب روح را تیره میسازی .
 من از عشق چونان مرگ بی رحم که جاودانه میسوزاند و پنهان زخم میزند بیزارم،
 آن زهر شیرین را هر کس بدهان برد، یا برده میگردد یا که ستمگر .
 ای عشق، اراده‌ی آزار دهنده‌ی طبیعت، تو ای روح حيله گرودام گستر و
 شکست ناپذیر،

تو غوطه‌ور در گنداب فساد، موجودی دردمند و کابوسی خونین .
 من از نهاد شهوانی زن تنفر دارم، که پیوسته کشتار بی لگام بیمار میاورد،
 چشمه‌ایست زاینده، که در دنیا لجن شرارت میافزاید .
 دگر بار از عشق وزن، از بوسه‌های دروغ و ناپاکش بی‌زارم .
 از مرداب بسترش می‌گریزم، و بدرد زایمانش نفرین می‌فرستم .
 زایمانش دزخیم و ابدیست، که بر زمره‌ی ماران می‌افزاید،
 آنانکه همدیگر را نیش می‌زنند و می‌درند، و باشهونی زهراکین اختران
 را می‌آیند .

فرومايه است آنكس كه پدرمی شود ، واز بستر پوچ هوسها ،
 ذرهئی كه قدم بعرصه وجود میگذارد ، بینواست كه دوزخ حیات برسرش
 میافروزد .

« پدرم درحق من ستم روا داشت ؛ اما من بر کسی ستم نكردم » .
 بگذار این وصیت بر مزارم نگاشته شود ، اگر كوری در زیرماه نصیبم باشد .
 تازمانی كه امواج دریا ، سر بر كرانه های حجاز بكوبند ،
 هرگز بسوی زن باز نخواهم گشت ، ومشتان نوازشهایش نخواهم بود .
 خار مگیلان وحشی را نوازش میکنم و بر آن بوسه میزنم ،
 سر بر صخره های سوزان مینهم . و بر سینهی گرمشان می گریم .
 كاروان بانوای ملایم ، جادهی پرپیچ و تاب را طی میکرد ،
 بسوی افق خیال انگیز و نیلگون ، آرام و آهسته به پیش میراند .
 كوئی جرس ، زار زار می گریست ، و دانه های اشكش را فرو میریخت ،
 كوئی كاروان . بر آنچه كه ابوالعلا دوست میداشت وترك کرده بوداشك میریخت ،
 وزش نسیم ، چونان نوای ملایم نی ها ، با نعمات دلکش خود ،
 زخمهای عشق ، حسرت های اندوهبار ورژیاهای لطیف حزن انگیز زمزمه میکرد .
 ابوالعلا غمگین می اندیشید وغم و دردش چونان تجاده اش ،
 كه به لایتناهی امتداد مییافت پرپیچ و خم و بی انتها بود .
 وجودش با مسیر بی پایان در آمیخته و روز و شب مغموم ومحزون بود ،
 ودر حالیکه افكارش یادبودهای تلخ و دردناك داشت و دیده برستارگان بی انتها
 دوخته بود .

به پس نمی نگریست ، بجاده های طی شده و با آنچه بجای گذاشته و شرکت کرده بود ،
 نه سلامی را پذیرا بود ، و نه خود بكاروانهای گذران درود میفرستاد .